



سرانجام کتاب « با سعدی در بازارچه زندگی» اثر نویسندهٔ چیره دست و روزنامه نگار پیش کسوت، حضرت دکتر صدرالدین الهی منتشر شد.

این کتاب خواندنی و شیرین همانطور که قبلاً نوشتیم گفتگوها و دیدارهای یکطرفه ای است که نویسنده کتاب با شیخ بزرگوار سعدی شیراز داشته است و در واقع با او بوده و با او زیسته است.

بهترین توضیح را درباره کتاب آقای دکتر الهی در ابتدای کتاب با قلم شیرین خود داده است که آنرا می خوانیم: «در این یادداشت ها من با سعدی که در ادب فارسی از او به شیخ اجل و یا شیخ یاد می شود زیسته ام، یعنی شیخ در زندگی من ایستاده است. بنابراین، این مقالات نه از مقولات تحقیق ادبی است و نه داوری نیک و بد در حق او. بر خلاف بسیاری از کارها که در مورد سعدی صورت گرفته است قصد هیچ تجزیه و تحلیلی از هیچ دست درمیان نبوده بلکه این حکایات قصهٔ شیفتگی یک ایرانی عادی است به درخت برومند چند صد ساله ای ایستاده در بازارچه زندگی، که در سایه اش می توان نشست، بر شماره اش می توان اویخت، به نغمهٔ مرغان شاخسارش می توان گوش داد، با همسایهٔ روبرویی می توان از او سخن گفت و از جامع بعلبک تا آن سوی ختا و خوارزم بخند حکیمانه او را دید.

این شیخ المشایخ اهل قلم به گمان من سرسلسلهٔ صف روزنامه نویسان بوده، سفر می کرده، با خوب و بد می نشسته، آئینهٔ اندیشه های متضاد بوده است و حاصل سیر و سفرها و نشست و برخاست هایش را- که غالباً بیرونی است و نه درونی- ساده، قاطع و روشن نوشته و مثل گزارشی برای ما به جا نهاده است. او کسی است که اگر دل به وی بسیاری همراه تو در زندگی خواهد بود و در قیل و قال بازارچهٔ عمر تنهایت نخواهد گذاشت.»

داستان جانشوزی از این کتاب را بیش از دو سال پیش در ماهنامه پژواک با مقدمه ای چاپ کرده بودم. اینک نیز دوست دارم همان داستان را با همان مقدمه تجدید چاپ کنیم تا برای همه خوانندگان گانی که آنرا خوانده اند تجدید خاطره ای باشد و دوستانی که آنرا نخوانده اند نمونه ای از نوشته های این کتاب خواندنی را خوانده باشند.

نصرت الله نوح



سر آن ندارد امشب...

من این مطلب را روز شنبه ۱۴ فوریه از رادیو ۲۴ ساعته شمال کالیفرنیا «نسیمی از شمال» که زیر نظر فرامرز خدایاری اداره می شود شنیدم.

اقای دکتر صدرالدین الهی در این رادیو برنامه ای دارند با عنوان «عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت» که با صدای رسا و گیرای خودشان بخش می شود.

این نوشته اثر عجیبی بر من داشت و سیل اشک را از چشمان من جاری ساخت. پس از پایان برنامه از آقای دکتر صدرالدین الهی خواهش کردم این مطلب را برای درج در ماهنامه پژواک فکس کند و ایشان نیز از راه لطف چنین کردند. وقتی نوشته بدستم رسید با ولع عجیبی آنرا خواندم و مجدداً گریستم، نمیدانم خواندن این مطلب چشمان شما را نیز نمناک خواهد کرد یا نه. از تأخیر در چاپ مطلب نیز عذر خواهم.

با هم، هم مدرسه بودیم. از کلاس اول دبیرستان تا سال ششم ادبی. آن سالهای آخر دبیرستانی ما، سال های زنده باد و مرده باد بود. «مرگ بر مصدق» و «زنده باد حزب توده»، «مرگ بر حزب توده» و «زنده باد شاه» و کیست که جوان باشد و با وزش بادهای سرخ و سفید و سیاه رنگین نشود. نامش سهراب بود و در زد و خوردهای خیابانی رستنی می نمود. بزنی بهادرهای هوادار مصدق بیشتر بان ایرانیست ها بودند و تا دکتر بقایی به صف مخالفان او پیوسته بود، امیرمومون نامی دسته زنجیر به دست و پنجه بکس در مشتش را که وابسته غیررسمی به حزب زحمتکش ملت ایران بقایی بود در اختیار داشت و به قول خودش توده ای کشی می کرد. میدان و بازار هم دست دردست روحانیون سرشناسی چون آیت الله کاشانی با مصدقی ها که در آن روزگار میلیون نامیده می شدند هم قدم و هم نفس بودند و نام برداران آن ها را عشقی و طیب و حسین رمضان یخی و شعبان جعفری تشکیل می دادند.

اما حزب توده پرولتاریای آن روز تهران را در اختیار داشت. کارگران چیت سازی و سیمان تهران با سینه های ستبر و سرهای تنرس و شکفت آن که سهراب دوست مدرسه ما از چنان سطوت و قدرت برخوردار بود که در مواقع بزنی بزنی از بالا به رفقای چیت سازی دستور می دادند که دستور رفیق سهراب دستور بالاست و همان کنید که او می گوید.

رفیق سهراب پس افکند خانواده ای بالاتراز حد مرفه آن روزگار بود. مادر سرچشمه در کوچه مسجد حاج شیخ عبدالنبی می نشستیم و آن ها خانه ای ویلایی با ستون های بلند در فاصله کوچه مسجد سپهسالار و سراب سردار نبش خیابان ژاله داشتند. در خانه آن ها کسی به کسی نبود. مادر خانه هفته ای دوسه روز یا در سلمانی آرشاک به سر و روی خود می رسید یا پیش مادام هلنا لباس می دوخت. پدر اما از اکابر تجار بازار بود که از حجره به خیابان سعدی جنوبی نقل مکان کرده و دفتر و دستکی فرنگی برای کار واردات و صادرات بر پا ساخته بود. آنوقت ها که منشی حجره ها را «میرزا» می گفتند در دفتر پدر سهراب سه تا خانم ماشین نویس کار می کردند که دوتایشان فرنگی بودند و مأمور مکاتبات و مراسلات. سهراب تنها پسر خانواده بود با سه خواهر که هیچ تأثیری از تربیت سیاسی برادر نبرده بودند و سرشان به کار کمر بند ورنی روی روپوش ارمنک بستن، و عکس ارل فلین و رابرت تایلور را از خزازی فروشی پاینده در میدان بهارستان خریدن، گرم بود. و، رد و بدل کردن دفترهای

چه شب های دراز که ته بطری را با یاد سیامک و مشربی و کیوان خالی می کرد واشک می ریخت و چه خوب و با آن حافظه درخشان شعرهای مناسب می خواند و از ما هم اشک می گرفت. سیزده چهارده سال از همه رنگ و رو با هم زیستن آدمی را به برادری ناخواسته می برد. هم زمان با هم ازدواج کردیم و او به لطف سرمایه وامکانات پدر در حالی که فرزندی را انتظار می کشید رهسپار پاریس شد. شهری که خواب های طلایی اش مثل موج رودخانه سن در روزهای آفتابی همواره زیر پلک می بود.

با هم بودیم و بودیم و از هم خیرداشتیم. دیگر فعالیت سیاسی نمی کرد. مدرسه حقوق را تمام کرد با دکترتای دولتی و تعریف ها و تحسین های عالی از جهت مقاله ها و کنفرانس هایی که این طرف و آن طرف می داد. شنیدم یک بار در یک جلسه سوال و جواب «سیانسن یو» که «هوبر بوومری» مدیر «لوموند» همه ساله به دعوت «فرانترو» رئیس انستیتوی مطبوعات فرانسه و استاد برجسته حقوق در آن شرکت می جست و با جوان های

چند رنگ و ظریف نظر خواهی دوستان دربارهٔ بسیاری چیزها، مانند آن که «چه رنگی دوست دارید؟» یا «او را چگونه می پسندید؟» سرگرمی مد روز و بی آزار آن ها به حساب می آمد.

این دفترهای یادگاری تنها راه ارتباط ادبی و هنری آن ها با جامعه چشم و دل گرسنه پسرهای سوتزن و زنجیر چرخان سرگوجه ها بود، و گاه گلی ستاندن و لبخندی پس دادن، اصل این داد و ستد معصومانه.

باورم می شود که آن تصنیف معروف: «دبیرستان ژاله دخترای خوب داره» یکی از اون دخترها منو خیلی دوست داره» زادهٔ طبع شعریکی از همین پسرهای توی خط ساعت دوازده جلو مدرسهٔ دخترانه شاهدخت بود.

سهراب خیلی سعی کرد که مرا هم با خود به جلسات رفقا ببرد. او در یک سال پیش از بیست و هشت مرداد گویا عضو کمیتهٔ مرکزی سازمان جوانان حزب شده بود یا دبیر اتحادیهٔ دانش آموزان، چیزی در این قواره. در درس و مشق بی نظیر بود به خصوص در ریاضی. اولین کسی که ورقه جبر و هندسه و مثلثات را تحویل آقای زاوشی می داد او بود و آخرین نفر من که سینوس و کسینوس و تانژانت و کتانژانت صرف نظر از نوعی لذت تلفظی برایم هیچ معنای دیگری نداشت.

با این همه سهراب با من به کلاس ششم ادبی آمد، چون عاشق فلسفه و منطق بود و تمام کتاب های لنین و استالین را خوانده بود و با فرانسه نسبتاً خوش با مارکس و انگلس هم سر و کله ای می زد و از هیچ دشنامی در حق پلخانف، تروتسکی، بوخارین و زینوویف دریغ نمی ورزید. در تمام مدت مرا به بچه بورژوا بودن متهم می کرد و من نمی فهمیدم چرا ما که مال یک خانوادهٔ قدیمی به قول آن روزگار نوکر دولت هستیم باید لقب بورژوا بگیریم و او که آقاچان و مامانش در آن دوران دو ماشین و دو راننده داشتند به خود عنوان پرافتخار پرولتر را بدهند.

امتحان آخر سال ششم ادبی را دادیم. این تنها وقتی بود که من پشت سهراب را به خاک آوردم. شاگرد اول مدرسه شدم و نمی دانم شاگرد چندم تهران و دوماه بعد بیست و هشت مرداد شد زدند و گرفتند و بستند و سهراب هم رفت زندان. ما هم رفتیم دانشکدهٔ ادبیات. سالی بعد که تفرنامه نویسی گشایندهٔ درهای زندان شد عکس سهراب هم توی روزنامه درآمد-شاید جزء اولین ها بود- و آمد بیرون و باز شگردهی ها و می خواربها را از سر گرفتیم. مدرسهٔ حقوق رفت. شاگرد خوبی شد.

جویای نام به گفت و شنود می نشست، سؤال او پیرمرد روزنامه نویس را در جوابگویی به زحمت انداخته بود. در شبگردهای و نوش خواری های سال های بعد در تهران این تغییر جهت را اینطور توجیه می کرد که مبارزه را باید از راه دیگری کرد باید به درون سیستم رخنه کرد و مصدر خدمت شد.

ما همان روزنامه نگار یک لاقبای کیهان ورزشی بودیم و او تند تند می رفت و می رفت. اما انصاف آنرا که، هم حال ما را می پرسید و هم هر وقت هوس سیاه مستی داشت به سراغ ما می آمد و می رفتیم و در جام گم می شدیم. همچنان که همهٔ آدم هایی را که به او معرفی می کردیم استخدام می کرد فقط از من می پرسید: «صدرالدین، توده ای موده ای که نیست؟» جواب در اینمواقع ساده بود به طعنه می گفتم: «از اداره ات پیرس چرا از من می پرسی» و او خنده کنان می گفت که «آن ها کار خودشان می کنند و بلدند. می خواهم مطمئن شوم که تو به دردمر نمی افتی».

دنباله مطلب در صفحه ۲۷

Atlas Financial Services
Saeid Mohajer

Senior Loan Officer

E-mail: samloans@aol.com

(408)559-3455 24Hr.

Tel: (408) 269-4420

Cell: (408) 506-7955

Pager: (408) 932-2200

Fax: (408) 558-9293

2020 S. Bascom Ave., #D
Campbell, CA 95008

سعید مهاجر

مشاور کاردان و دلسوز شما در امور وام

- * وام های خیلی خوب با بهره های دراز مدت یا کوتاه مدت به مقدار چهار میلیون دلار را می توانیم به ایرانی هایی که کردیت خوب دارند عرضه کنیم.
- * وام های خیلی خوب برای ساختن خانه جدید و بلعکس
- * وام های با بهره خیلی خیلی کم برای خرید خانه های دلخواه هموطنان عزیز

Business for Sale or Buy

*** Second Loan ***